

هو العليم

شخصیت اخلاقی، اجتماعی و سلوکی امیر المؤمنین علیه السلام

شب نوزدهم ماه مبارک رمضان سال ۱۴۲۹ هجری قمری

بیانات

حضرت آية الله حاج سيد محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذُ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

شب نوزدهم و تحقق وعده الهی برای امیرالمؤمنین

امشب شب نوزدهم ماه مبارک رمضان و شبی است که امیرالمؤمنین علیه السلام در امشب آن وعده الهی را اجابت کردند و خود با آغوش باز به سمت آن هدف موعود، این واقعه را استقبال کردند. قضیه ضربت خوردن امیرالمؤمنین علیه السلام یک مسئله عادی و یک امر تصادفی نبود! با توضیحی که إن شاء الله خواهیم داد، برای رفقا روشن خواهد شد که این مسئله با اختیار خود حضرت بوده نه با عدم آگاهی و جهل به این مسئله؛ بلکه حضرت این مطلب را می دانستند و خودشان این مطلب را پذیرفتند و با تمام وجود نسبت به تحقق این مسئله قیام کردند.

منجّزیت علم

امروزه صحبت در این است که آیا می شود انسان نسبت به مطلبی اطلاع داشته باشد و از نقطه نظر تکلیف و حکم شرعی به آن مطلب بی تفاوت باشد؟! چون روی اصطلاح و قانون می گویند: «قطع و علم منجّز است؛ یعنی موجب تکلیف است!» وقتی که شما نسبت به یک مسئله قطع پیدا می کنید باید ترتیب اثر بدهید. وقتی می دانید این برای شما ضرر دارد و خوردن این چیز موجب ضرر بر شما است، خوردن آن حرام می شود. در این مطلب برو برگردی نیست!

یا اینکه اگر بدانید پایتان را روی این سنگ بگذارید این سنگ استحکام ندارد و شما از جایگاهی به پایین سقوط می کنید و هلاکت اتفاق می افتد؛ خب این حرام است. و این علم است. و به طور کلی وقتی که برای انسان علم حاصل بشود آن علم منجّز است و دیگر نیاز به دلیل دیگری غیر از خود آن قطع و علم نداریم. اگر شخصی بیاید و به ما بگوید: «حالا که برای تو نسبت به این مسئله علم پیدا شده است، شما این کار را انجام بده یا این کار را انجام نده» نه نیازی ندارد!

خلط حدس و گمان با علم

البته نباید اشتباه بشود، که مسئله علم با مسئله ظن و حدس و گمان و توهمات و تخیلات دوتا است.

خیلی از اوقات انسان نسبت به یک مسئله حدس می‌زند، گمان دارد. در اغلب مسائلی که ما آن مسائل را علم می‌دانیم و در بین خود در محاورات خود به عنوان قطع و به عنوان علم از آنها یاد می‌کنیم، اینها همه حدسیات هستند یعنی هیچ پایه علمی ندارند، پایه منطقی ندارند!

این خودش مسئله مهمی است که چرا انسان باید به این مصیبت مبتلا بشود که مسائل ظنی و تخیلی را به جای مسائل علمی بنشانند و جایگاه علم را تنزل بدهد و با تخیلات و توهمات و با اینکه «این‌طور خیال می‌کنم»، «حدس می‌زنم»، «به نظرم می‌رسد»، «شاید این‌چنین باشد»، «محتمل است» [زندگی و ارتباطات خودش را جلو ببرد؟! با اینها که کار درست نمی‌شود! با اینها که دردی دوا نمی‌شود! «به نظرم آیه قرآن این معنا را می‌دهد»: «خب غلط می‌کنی! «به نظرم که» درست نیست، مسئله حل نمی‌شود؛ یا بگو قطعاً این است یا نیست. «محتملاً در فلان مسئله باید این‌طور باشد» ارزش این کلام در حدّ همان محتملاً هست، در حدّ همان احتمال است. چرا انسان باید به این مصیبت مبتلا بشود که اصل و اساس زندگی خودش و مکتب خودش را و ارتباطات خودش را بر حدسیات قرار بدهد!]

اولیاء خدا و بزرگان همه ما را دعوت به علم می‌کردند. یک قدم را از روی علم برداری بهتر است از اینکه هزار قدم را از روی ظن و گمان برداری. چون با گمان حرکت کردن هیچ مشخص نیست که انسان را به مقصد می‌رساند یا نه؟! اضافه بر آنکه نفس انسان به گمان عادت می‌کند و این مصیبت اوست. نفس که در گمان و حدس گرفتار شد دیگر حرکت و رشد از او سلب می‌شود، فاتحه! یعنی دیگر باید پرونده این نفس را بست.

آیا انسان امروز با گذشتگان متفاوت شده است؟

من چندی پیش بود در جلسه عنوان به رفقا عرض کردم که مردم تغییر نکرده‌اند. مردم با همان زمان سابق [فرقی نکرده‌اند] برخلاف آنچه که می‌گویند: «امروز مغزها با سابق فرق کرده، مولکول‌ها عوض شده، سلول‌ها فرق کرده، مثلاً مغز انسان در ۱۴۰۰ سال پیش هشتصد گرم بود، الآن مغز شده هزار و دویست گرم هزار و سیصد گرم» باد کرده، کله‌ها باد کرده. نه آقا جان؟! مغز همان است، پلازما و گلبول سفید و گلبول قرمز و فلان هم همان هستند، سلول‌های بدن هم همان هستند. مو و پشم و کله و دماغ و دهن و چشم و ابرو و اینها همه یکی هستند؛ مسئله هیچ فرقی نکرده است و بر میزان فهم افراد هم اضافه نشده است. فهمی که انسان را رو به سعادت ببرد، نفس را حرکت بدهد، از کثرات بیرون بیاورد و از فرو رفتن در دنیا بیرون بیاورد.

در آن موقع برای رسیدن به مال و منال به جان همدیگر می‌افتادند، با شمشیر و نیزه و اینها تصاحب و غصب صورت می‌گرفت! امروزه همان نیت و همان هدف و همان مقصد نامیمون هست، منتها با خیلی آلات و وسائل خطرناک‌تر و مخرب‌تر و مدمرتر و مهلک‌تر؛ هیچ تفاوتی نکرده است. آن موقع برای تسلط و رسیدن

به ریاسات و مناصب و خصوصیات به هر حيله و به هر بهتان و تهمتی دست می‌زدند، امروزه خودتان دارید می‌بینید و می‌شنوید که برای رسیدن به مناصب از هیچ تهمتی فروگذار نمی‌کنند، از هیچ اتهامی فروگذار نمی‌کنند. اگر یک وقتی هم انجام نمی‌دهند به خاطر ترس از عواقب است. اگر یک حد و مرزی بشناسند به خاطر اینکه عواقبی دارد. بالأخره ممکن است قضیه به خود برگردد و خلاصه مسائلی غیرقابل پیش بینی به وجود بیاد و إلا آن هدف الآن هست، آن نیات پلید الآن هست. آن موقع برای رسیدن به مقصود به هر وسیله‌ای متمسک می‌شدند. یک بی‌گناهی را به اسارت می‌گرفتند تا اینکه به مطامعی برسند. امروز صد برابر، میلیون‌ها برابر، هزارها برابر، این مسئله به همان کیفیت خودش وجود دارد. این طور نیست؟!

مسائلی که در دنیا اتفاق می‌افتد، قضایایی که در دنیا اتفاق می‌افتد. واقعاً این چیزهایی است که انسان شرم می‌کند که بتواند بیان کند که - فرض کنید که - یک انسان به خودش اجازه بدهد که این همه جنایت و این همه فساد برای رسیدن به مطامع دنیا ایجاد کند! پس چه زمانی بشر ترقی کرد؟! این ۱۴۰۰ سال و این هفت هزار سالی که از زمان حضرت آدم گذشت، کجا است؟! آن ترقی کجاست؟! آن فهم کجاست؟! کجا رفت و چه شد؟!

انحطاط اخلاقی جوامع بشری

نجابت کجا رفت؟! حیا کجا رفت؟! شرم کجا رفت؟! این انسانی که امروز خود را در معرض دیدگان همه قرار می‌دهد و همچون حالتی که از مادر به دنیا آمده است - با سن سی سال و چهل سال - در جلوی چشم افراد به تظاهرات می‌پردازد، چقدر بر فهم او در این هفت هزار سال اضافه شده است، چقدر؟! یک حیوان این کار را انجام نمی‌دهد. حیوانات حساب می‌کنند! حیوانات لحاظ می‌کنند! حیوانات شعور، حیا و غیرت دارند؛ پرندگان و غیرت پرندگان را در کتاب‌ها بخوانید، غیرت بعضی از این حیوانات را بخوانید!

یعنی این انسانی که شایسته مقام خلافة اللہی هست، به جایی برسد، به نقطه‌ای برسد که از حیوان هم از نظر ارزش اخلاقی و فضائل اخلاقی پایین‌تر بیاید! آن وقت این انسان قابل اعتماد است؟! این انسان انسانی است که باید برای او قوانین جدید آورد و دیگر [قوانین] ۱۴۰۰ سال پیش به درد او نمی‌خورد؟! این انسانی که مثل یک الاغ و حیوان و جداً مثل حیوانی که اصلاً شعور ندارد و هیچ ذی شعوری را در مقابل خودش احساس نمی‌کند و این طور رفتار می‌کند؛ آن وقت این همان انسانی است که مغزش باز شده است، نورانیت و تَنَوُّر فکر پیدا کرده و روشن فکر شده و بصیرت پیدا کرده است! این آدم‌هایی که دست به این مسائل می‌زنند از کره ماه نیامدند در همین زمین بودند، از همین پدر و مادر متولد شدند، در بین خودمان هستند، از کره ماه نیاوردنشان! قضیه چه شد؟! مسئله چیست؟! مسئله این است که وقتی معرفت و فهم نباشد بین انسان و بین حیوان تفاوتی نمی‌کند! چه تفاوتی می‌کند؟! بین هر دو چه فرقی می‌کند؟!

جایگاه حقیقی انسان در نظام خلقت

این موجودی که قابلیت مقام خلافة اللہی را داشته و این موجودی که می‌توانسته به جایی برسد که - به واسطه آن مرتبه ملائکه مکلف و موظف بر سجده بر خلیفه الهی هستند - خداوند ملائکه را مکلف بر سجده به این شخص می‌کند! ما تا به حال به این مسئله فکر کردیم؟! واقعاً ما به این مسئله فکر کردیم؟! ما الآن در خودمان نگاه بکنیم، در وضعیت خودمان نگاه بکنیم، ما چه امتیازی نسبت به ملائکه در خود می‌بینیم؟! عقل ما از ملائکه بیشتر است یا دیانت ما از ملائکه بیشتر است؟! تقوای ما از ملائکه بیشتر است؟! آن ملائکه مقربی که یک پارچه عقل و نور و بها و عظمت هستند؛ آن ملائکه‌ای که ﴿لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِ رَبِّهِ يَعْمَلُونَ﴾^۱ هستند؛ آن ملائکه‌ای که مدبرات هستند، آن ملائکه‌ای که در تحت فرمان الهی هستند و به هر وضعیتی و به هر کیفیتی آنها از آن مرام و ممشای خودشان به اندازه سرسوزنی تخطی نمی‌کنند، آیا ما هم مثل آنها هستیم؟! پس چه شد، پس چرا خدا فرمود که ملائکه به ما سجده کنند؟! با این کارهایمان و با این رفتارمان، با این؟! [اینطور] که اصلاً ملائکه به ما نگاه نمی‌کنند و نباید به ما اعتنایی بکنند! این چه قضیه‌ای و چه سری است؟! این افراد همین‌هایی هستند که این کارها را می‌کنند، بالآخره اینها هم از همین آدم و حوا به دنیا آمدند. آن شخصی که برای او جان یک انسان و جان یک پشه و یک مگس در این حد ارزش ندارد، او چه ارزشی نسبت به ملائکه دارد که خداوند ملائکه را مکلف کرد که بیایند نسبت به او سجده کنند. پس بنابراین، مسیر این نیست و راه این نیست!

امیرالمؤمنین مصداق اتم مقام خلیفة اللہی

امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و آن جهتی را که به واسطه آن جهت خداوند به ملائکه فرمود: ﴿إِنِّي خَلَقْتُ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ﴾^۱ فاذا سوئی تته ونفخت فيه من رُوحی فقعوا له سجدين^۲ آن جنبه را به فعلیت رساند. در این دنیا دستش را روی دستش گذاشت همین‌طور راه برود، همین‌طوری زندگی‌اش را نگذراند و دل خوش کند به اینکه او صاحب فلان موقعیت و صاحب فلان مقام است، نه خیر! آمد و مسیر زندگی خودش را بر این اساس قرار داد؛ در رفت و آمدش حساب باز کرد، در صحبت کردنش که چه بگوید و چه نگوید، در رفتارش با افراد چه کاری را انجام بدهد، در مصائب و در مشکلات مثل بقیه که فرار کردند و می‌رفتند سه روز بعد از اینکه جنگ تمام می‌شد تازه شخصی را می‌فرستادند ببینند که اوضاع امن و امان شده تا برگردند،^۳ مثل آنها

۱ سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۷. معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۳۹:

«در گفتار از خدا سبقت نمی‌گیرند و فقط به امر خدا عمل می‌کنند.»

۲ سوره ص (۳۸) آیه ۷۱ و ۷۲.

۳ رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۳، ص ۲۹ - ۴۲ - ۴۴ و ۵۲ - ۶۵ و ۷۴ و ۷۹ - ۸۳.

نمود، دور پیغمبر بود از پیغمبر و از حریم پیغمبر حمایت می‌کرد و دفاع می‌کرد.^۱ عباداتش، امور شخصی خودش، امور ارتباطات و اجتماعی خودش، تمام آنها را یک حساب کرد.

امیرالمؤمنین می‌توانست نگذارد یک‌هم‌چنین شبی پیش بیاید؛ می‌توانست یا نه؟! می‌توانست. چطور؟ او هم مثل بقیه مردم بود. وقتی که به خلافت رسید با طلحه و زبیر می‌ساخت. چرا آمد به طلحه و زبیر گفت بلند شوید بروید دنبال کارتان، چرا؟!^۲ او که می‌دانست چه مسائلی پشت سر است. چرا نساخت؟! چرا رفاقت نکرد؟! چرا راه نیامد؟! چرا اینکار را نکرد؟! چون اگر انجام می‌داد دیگر یک‌هم‌چنین شبی اتفاق نمی‌افتاد! اگر امیرالمؤمنین می‌آمد و با طلحه و زبیر می‌ساخت، با عایشه می‌ساخت، از امیرالمؤمنین مجسمه طلا می‌ساختند و در هر میدانی نصب می‌کردند، نصب می‌کردند! این همه دشمن نداشت این همه نامه به این طرف و آن طرف نوشتن نداشت. **من عائشه زوجة رسول الله و ام المؤمنین الی فلان** نامه می‌داد. زوجه رسول خدا و أم المؤمنین، نامه می‌دهد به تو و تو را دعوت می‌کند برای نصرت حق. چرا؟! چون عثمان را زدند کشتند و علی عثمان را کشته باید خونخواهی کنیم.^۳ به تو چه مربوط است؟! علی هم عثمان را کشته به تو چه ربطی دارد؟! چه ارتباطی بین تو و عثمان است؟! تو که در زمان حیات عثمان دشمن خونی او بودی و فحش می‌دادی!^۴ ببینید، مردم این هستند! اینها همین مردم هستند!

نگاه عبرت آموز به تاریخ حیات امیرالمؤمنین

هر قضیه‌ای را شما در تاریخ نگاه کنید مایه عبرت است. مایه عبرت اینکه خودمان را تطبیق بدهیم، ما هم همان هستیم. والله قسم و بالله قسم و به جان خود امیرالمؤمنین قسم ما هم همان افرادی هستیم که در زمان امیرالمؤمنین آمدند نگاه کردند و دیگران آمدند زدند و در منزل او را آتش زدند و دختر پیغمبر را جلوی چشم او تکه تکه کردند.^۵ ما هم همان هستیم، ما هم همان هستیم! آنهایی هم که اینکار را کردند می‌دیدند دارند آتش می‌زنند، چرا [کاری نکردند می‌گفتند:] «به ما چه مربوط است، ما که نمازمان را می‌خوانیم، ما که روزه‌مان را

^۱ رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۳، ص ۲۹ - ۵۴.

^۲ رجوع شود به نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۵۰۵؛ إحقاق الحق، ج ۸، ص ۵۳۹، به نقل از المناقب المرتضویة (ط بمبئی)، کشفی حنفی، ص ۳۶۵؛ مناقب مرتضوی، ص ۳۵۷.

^۳ الجمل، شیخ مفید، ص ۴۳۱؛ وقعة الجمل، ص ۳۰ - ۳۵.

^۴ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۵۹.

^۵ رجوع شود به کتاب سلیم، ج ۲، ص ۵۸۶؛ السقیفة و فدک، ص ۷۱؛ الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۳۰؛ الهدایة الكبرى، ص ۱۷۹ و ۴۰۷؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۳؛ الملل و النحل، شهرستانی، ج ۱، ص ۷۱، به نقل از نظام؛ الوافی بالوفیات، ج ۶، ص ۱۵؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۴۸؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۳۹.

می‌گیریم؛ نباید اینکار را بکند دیگر، علی‌هم‌یک مقدار تند است. یک مقدار تندروی می‌کند. حالا که مردم قبول کردند، آقا بیا کنار دیگر، یعنی چه مخالفت می‌کنی؟! دیگر مخالفت ندارد! خب بیا تو هم در نماز جماعت ابوبکر شرکت کن.» و از اینها زیاد بودند، اینها عرق‌خوار هم نبودند! ابوموسی اشعری و امثال‌ذلک و سعد بن وقاص و اینها، همین بودند. می‌گفتند: نه این طرف نه آن طرف! آقا اختلاف چیست، چرا اختلاف باید در میان مسلمین باشد؟! همه باید با هم صلح کنند! همه باید با هم برادرانه زندگی کنند! باید باشید.^۱

امیرالمؤمنین هم می‌توانست این طوری باشد؛ نماز خود را می‌خواند، روزه خود را می‌گرفت، قرآن خود را می‌خواند، مسجد می‌رفت و در نماز آنها هم شرکت می‌کرد! حالا هر روز هم نه، هفته‌ای یک دفعه که بگوید ما مخالف نیستیم، ما هم آمدیم در نماز جناب ابی‌بکر هم شرکت کردیم! می‌توانست این کار را بکند، چرا نکرد، چرا؟! به خاطر اینکه به اینجا نمی‌رسید!

چرا امیرالمؤمنین با معاویه کنار نیامد؟!

چرا امیرالمؤمنین با معاویه کنار نیامد؟! اگر با معاویه کنار می‌آمد، [مشکلات برطرف می‌شد.] «آقا معاویه برای خودش حکومت بکند و ما هم کاری به کار او نداریم! تو هم اینجا کار خودت را درست کن؛ خیلی خلاف نکن! ما هم اینجا در کوفه و مدینه و اینها هستیم و فعلاً کاری به کار تو نداریم» و از این مطالب! چرا امیرالمؤمنین فرمود: «یک لحظه نمی‌توانم حضور یک‌هم‌چنین فردی را بر اریکه حکومت و امارت تحمل کنم»؟!^۲ چرا حضرت این‌طور بود؟! چرا شاکله‌ایشان این‌طور بود؟! چرا ریخت حضرت و آن آلیاژ ایشان این‌طور بود؟! و ما این‌طور نیستیم؟! به خودمان فکر کنیم. مگر بقیه نگفتند؛ مگر مغیره بن شعبه نیامد و به امیرالمؤمنین نصیحت نکرد - همین حرف‌هایی که ما داریم می‌زنیم: -

یا علی الآن این حرف‌ها زود است. آقا این حرف‌ها تند است نزن، تو را به خدا خوب نیست. یا علی بیا با معاویه بساز یک خُرده صبر کن! نگه دار محکم که شدی، مستقر که شدی؛ همه که تو را قبول کردند و پایه‌های حکومت تو در همه قلوب ریشه دواند و تثبیت ولایت و سیطره تو بر همه قلوب شد، آن موقع می‌توانی او را کنار بگذاری، کسی هم نمی‌تواند حرف بزند.

ولی امیرالمؤمنین گفت: «نه، من اینکار را نمی‌کنم.»^۳

می‌دانید چرا؟! - هر کسی که گفت به قول مرحوم آقا «شاه‌فرنگی!» کوچک که بودیم ما را می‌نشانند، می‌گفتند: «هر کسی جواب ما را داد شاه‌فرنگ است.» آخر یکی جواب می‌داد. جواب چیست؟ بگویید ببینم کدامتان شاه‌فرنگ هستید؟ بگویید: هیچ کدام؛ نمی‌خواهیم باشیم، چه تحفه‌ای هست شاه‌فرنگ بودن که

^۱ شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۴، ص ۱۴ و ۱۵؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۳ و ج ۳، ص ۱۴ و ۱۵.

^۲ رجوع شود به نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۱۸ و ۴۱۹.

^۳ رجوع شود به الأخبار الطوال، ص ۱۴۲؛ الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۴۴۷.

بخواهیم باشیم! - به خاطر این بود که امیرالمؤمنین در این وسط خودش را نمی‌دید. فقط رمز قضیه این است هیچ چیز دیگر هم نیست؛ خودش را نمی‌دید.

چندی پیش در طهران صحبت را نگفتم؟ نشنیدید؟ و این خیلی مسئله مهمی است، امشب باید دقت کنیم، تا اینکه بفهمیم چرا امیرالمؤمنین خود به استقبال امشب رفت؟! او استقبال کرد نه اینکه یک قضیه‌ای برای ایشان پیش بیاید و او هم بی‌خبر و همین‌طوری «نمی‌دانیم دیگر، ما داشتیم نماز می‌خواندیم، یک دفعه شمشیری از پشت آمد و خورد به سرمان!» نه [اینطور نیست] خودش استقبال کرد. خود ایشان به این به آن می‌فرمود. چقدر بگویند که: «من را امشب می‌کشند!»

حالا که یک عده همه چیز را انکار می‌کنند! انکار هم که خیلی راحت است؛ می‌گویند: نه آقا این چراغها خاموش است! می‌گوییم: روشن است! می‌گویند: بیخود می‌گویید! خب انکار خیلی مهم نیست مسئله‌ای ندارد.

[برای] امیرالمؤمنین در جنگ صفین چه قضیه‌ای اتفاق افتاد - در چند جلسه قبل عنوان بصری برای رفقا توضیح دادم و گفتم - معاویه کلک زد و برای اینکه لشکر امیرالمؤمنین را به ستوه در بیاورد، راه آب را بست.^۱ در آنجا پیش‌دستی کرد و جلوی آب را بست. خب مردم آب می‌خواهند، اسب‌ها آب می‌خواهند، همه آب می‌خواهند دیگر آب هم چیزی نیست که مثل هوا یک مقداری بماند خب مردم به ستوه می‌آیند. امیرالمؤمنین دید که نشد! آمدند و گفتند: یا علی این قضیه که نشد! حضرت فرمودند: «خب ما نمی‌خواهیم جنگ کنیم ما نمی‌خواهیم شروع کنیم» گفتند: مسئله کم‌کم طوری می‌شود که به ستوه می‌آید؛ وقتی به ستوه بیایم دیگر آنها غلبه خواهند کرد. حضرت فرمودند: «بسیار خب یک عده از لشکر به فرماندهی امام حسین» - همه اینها روی حساب است امام حسین باید بیاید - به فرماندهی سیدالشهدا آمدند و زدند اصلاً در یک چشم به هم زدنی تار و مار کردند و آنها را کنار زدند و آنها را گرفتند و بستند. خب حالا نوبت این طرف شد، حالا ما نمی‌گذاریم آنها آب بخورند. حضرت گفتند: «نه...! این رسم ما نیست»^۲.

هدف امیرالمؤمنین از تصدی حکومت

^۱ ما رفتیم در آنجا جایی است بنام رقه دویست کیلومتری حلب که جنگ صفین در آنجا انجام شده نهر فرات که از کشور ترکیه می‌آید از آنجا می‌گذرد و می‌آید در عراق آنجا فرات است، فرات آنجاست. تمام آن سرزمین در آن کشته‌ها و شهیدهای به اصطلاح اصحاب امیرالمؤمنین افتادند البته جایی در آنجا هست ساخته شده بسیار عمارت بسیار عمارت وزینی هست که برای عمّار یاسر و اويس قرنی و ظاهراً ابی بن کعب برای این سه‌تا که به‌خصوص آن عمّار و اويس خیلی مشخص است که داری چه جلالتی هستند، خیلی عجیب است! دویست کیلومتری حلب.

^۲ رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۶۶؛ وقعة صفین، ص ۱۶۹ - ۱۹۶.

برای رفقا توضیح دادم که اگر حضرت این کار را می‌کرد به چه نیتی و به چه هدف مقدسی بود؟! امیرالمؤمنین که نمی‌رفت در شام حکومت معاویه را ساقط کند و در آنجا قمارخانه راه بیندازد! عرق فروشی و شراب فروشی راه بیندازد! کازینو و اینها راه بیندازد! زن‌ها را بگویند باید سافرات و مُکَشَّفَات و بی‌حجاب بیرون بیایند و فساد ایجاد بکند! می‌رفت و در آنجا امنیت ایجاد می‌کرد! عدالت ایجاد می‌کرد! مردم را به خدا دعوت می‌کرد! این بود دیگر؛ او که یزید نبود، او امیرالمؤمنین بود امیرالمؤمنین اگر این کار را می‌کرد و این ضیق و صعوبت را بر لشگر معاویه تحمیل می‌کرد آیا به مقصد خود می‌رسید یا نمی‌رسید؟! همه بگویند: بله می‌رسید دیگر!

یعنی آن بلایی را که معاویه می‌خواست بر سر امیرالمؤمنین بیاورد، حضرت همان را بر سر او می‌آوردند. منتها با این تفاوت که معاویه نیتش نیت شیطان است و رسیدن به حکومت است همان‌طوری که نامه امام حسن و صلح‌نامه را زیر پایش گذاشت و گفت: چه صلحی؟! این حرف‌ها چیست؟! **إِنِّي وَاللَّهِ مَا قَاتَلْتُكُمْ لِنُصَلِّوا و لا لِنُصَمِّوا و لا لِنُحْجِّوا و لا لِنُزَكِّوا إِنَّكُمْ لَتَفْعَلُونَ ذَلِكَ و لَكِنِّي قَاتَلْتُكُمْ لِأَتَمَّرَ عَلَيْكُمْ و قد أعطاني الله ذَلِكَ و أَنْتُمْ لَهُ كَارِهُونَ.**^۱ من که نیامدم بر شما غلبه کنم که بروید نماز بخوانید! خودتان می‌دانید به من چه مربوط است! روزه بگیرید، نماز، حج انجام بدهید؛ اینها همه مربوط به خودتان است من می‌خواستم به حکومت خودم برسم که رسیدم! می‌خواستم برسم که رسیدم!

همین الآن در دنیا چه خبر است؟! الآن این حکومت‌هایی که در دنیا هست چگونه است؟! این رأی‌هایی که می‌دهند آیا سؤال می‌کنند: «تو که الآن به این رئیس جمهور رأی می‌دهی آیا دیشب نماز شب خواندی یا نه؟!» می‌گویند: «تو مسلمان که هیچی، گبر باش [اما] به من رأی بده من رئیس بشوم، اصلاً تو تا آخر عمر نماز هم نخوان من کاری ندارم. من می‌خواهم تو رأی خود را به من بدهی! تو من را انتخاب کنی! نه به شیعه بودن تو کار دارم، نه به سنی بودن تو کار دارم، نه به مسیحی بودن تو! فقط در اینکه حضور پیدا کنی و رأی بدهی به این کار دارم!» مسئله را گرفتید؟!!

امیرالمؤمنین علیه السلام که این‌طور نبود، می‌گفت: «ای مردم رأی که به من می‌دهید باید اهل نماز باشی و الاً یک شاهی قیمت ندارد.» این بود؛ علی این بود! وقتی در مسجد من می‌آیی و پشت سر من می‌ایستی، خیال نکن از این آمدن تو خوشحال شدم! خیال نکن یک صف به دو صف تبدیل شد یک خرده حال و هوای

^۱ امام شناسی، ج ۸، ص ۲۶۵:

«سوگند به خدا: من با شما جنگ نکردم برای اینکه نماز بخوانید و نه برای اینکه روزه بگیرید و نه برای اینکه حج کنید و نه برای اینکه زکات دهید، شما اینها را انجام می‌دهید، فقط و فقط من با شما جنگ کردم برای آنکه امارت و حکومت شما را داشته باشم، امیر شما باشم، و خداوند با وجودی که شما این را مکروه داشتید، به من عطا کرد.»

ما عوض شد، ابداً! برو در خانه‌ات نماز بخوان، من در این محراب می‌ایستم.

مرحوم آقا چه بود؟! همین‌طور بود. [می‌فرمودند]:

اول ظهر می‌ایستم در این محراب و نماز می‌خوانم هر کسی آمد، آمد نیامد، نیامد.

[به ایشان می‌گفتند: آقا یک خرده دیرتر نماز بخوانید تا کسبه تعطیل کنند. مرحوم آقا گفتند:

کسبه زودتر تعطیل کنند. من سر وقت اذان که گفته شد نماز ظهر را می‌خوانم؛ هر کسی می‌خواهد باشد و هر کسی هم می‌خواهد نباشد.

بنده خودم گاهی اوقات می‌دیدم ایشان نماز می‌خواندند و شش نفر مأموم داشتند. شش تا پنج تا بعد

در نماز عصر یک قدری اضافه می‌شد. فرض کنید که بیست نفر سی نفر چهل نفر می‌شد. چند دفعه هم به

ایشان گفتند، دیدند نه...! این آقا زیر بار این حرف‌ها نمی‌رود. [می‌گفتند: «آقا نمی‌دانم این شکوه و جلال

مسلمین است! این شعار است! این از شعائر است و کثرت جمعیت موجب تقویت...!» [مرحوم آقا] می‌گفتند:

آقا این حرف‌ها تو کت ما نمی‌رود. ما این درس‌ها را قم و نجف خوانده‌ایم! به ما نمی‌خواهد

بگویند، من اول ظهر نماز می‌خوانم والسلام! فهمیدی یا نه رفت تو کله‌ات یا نه؟! شعائر برای

خودت، کثرت جمعیت برای خودت.

نماز کدورت آور!

مگر همین الان شب‌ها در مسجدالحرام نماز تراویح نمی‌خوانند! جمعیت آن بیشتر است یا جمعیتی که

در مساجد ما می‌آمدند، کدام بیشتر است؟! آن یک میلیون و خرده‌ای می‌ایستند و نماز می‌خوانند ولی نماز

چیست؟! تمام نمازهای آنها پشت به قبله است! تمام نمازهای آنها رو به شیطان است؛ چرا؟! چون نماز برخلاف

دستور رسول خدا است. رو به کعبه می‌ایستند - ما هم خودمان در این سفر رفتیم و دیدم دیگر - رو به کعبه

می‌ایستند، می‌خوانند، اهتمام دارند، از خانه‌شان حرکت می‌کنند سوار ماشین می‌شوند بیا برس به اینها... و از

نماز واجب به این نماز بیشتر اهمیت می‌دهند! ولی [مسئله] چیست؟! آنجا که می‌ایستند، یک دفعه همه روها

می‌شود پشت به کعبه! ظاهر کعبه است، باطن پشت به کعبه است! لذا نمازشان کدورت دارد، چرا؟! خیلی از

دوستان که رفتند و در آنجا دقت کردند همه همین حرف را می‌زنند! موقع نماز که می‌شود کدورتی حاکم

می‌شود، چون نماز برخلاف دستور می‌خوانند!

پیغمبر فرموده بودند: «نماز تراویح باید فردی باشد»^۱ غلط می‌کنی جماعت بخوانی، مگر دین را تو

آوردی؟! تو چه کاره هستی؟! عمر دنبال جلال بود، دنبال رای جمع کردن بود و «من کاری ندارم» و... بود،

او در این بود. - اینکه می‌گویم از خودم نمی‌گویم! مرحوم آقا می‌گفتند، من مطالب ایشان را دارم می‌گویم -

عمر دنبال جمعیت زیاد کردن بود، نه دنبال نمازگزار ایجاد کردن.

^۱ رجوع شود به دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۲۱۳؛ هدایة الأمة، ج ۳، ص ۳۰۰.

لذا آمد به جای «حَى عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» گذاشت «الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ»^۱ پیغمبر گفت: «بگویند، شعار بدهید، داد بزنید، که بشتاب به سوی بهترین اعمال» آن ادراک و دیدگاه پیغمبر است. عمر می گفت: «نه! بشتاب به سوی بهترین اعمال چیست! اگر مردم بگویند که دیگر مردم جنگ نمی روند.»^۲ می گویند: می ایستیم نماز می خوانیم! کشورگشایی، جمعیت زیاد، چشم پرکن بودن، سر و صداهاى گوش کر کن، عظمت و شکوه پوشالی و تو خالی! این آدم جاهل آمد به جای آن چه گذاشت؟! آمد این را گذاشت «الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ»^۳ نماز از خواب بهتر است. نخوابید بلند شوید نماز بخوانید. تو را به خدا ببینید آن از کجا آمد و آن ذکر از چه موقعیتی تنزل پیدا کرد و به کجا رسید! نماز از خواب بهتر است نخوابید بیدار شوید، مدام رکوع کنید، بروید بالا، عظمت اسلام معلوم بشود! نگاه کنید ببینید عظمت اسلام چیست!

این افراد الآن نماز می خوانند ولی نماز اینها کدورت دارد. نه تنها به خدا نزدیک نمی شوند [بلکه] دوتا چوب هم در آن دنیا منتظرشان است؛ یکی از این طرف یکی از آن طرف! چرا آن کاری را که من گفتم نکردید؟ من گفتم باید فردائی بخوانید، چرا آمدی به جماعت خواندی؟ دل تو بیشتر برای اسلام می سوزد یا من که خدا هستم؟! دل تو بیشتر برای اسلام می سوزد یا من که پیغمبر هستم؟! تو کاسه داغ تر از آش هستی! این وسط چه کاره ای؟! بگو ببینم تو چه کاره ای جناب عمر؟! تو قبل از اینکه به خلافت برسی مگر مثل یکی از این افراد نبودى؟! حالا مردم گفتند: بفرما برو بالا آن منبر پیغمبر بنشین. نه به جای پیغمبر!

چرا این قضیه اتفاق افتاد به خاطر اینکه عمر خودش را گذاشت به جای پیغمبر!^۴ عمر خودش را به جای خدا گذاشت! اگر موقعیت خودش را می فهمید و اگر جایگاه خودش را می فهمید، از اول که نمی آمد که هیچ؛ [اگر می آمد هم چیزی را تغییر نمی داد.]

احتجاج اویس قرنی با عمر

همان حرف اویس قرن واقعاً چقدر [آن حرف درست بود.] من وقتی اسم اویس می آید اصلاً حالم عوض می شود. چقدر او مرد بود، چقدر حر بود، چقدر آزاد بود، چقدر از قید و بندها رها بود! آمد در مدینه مردم دور او جمع شدند. اویس اویس اویس آمده است. اویس همانی که پیغمبر می گفت: «به اندازه گوسفندان قبیله مَضَر در روز قیامت - یعنی بی حساب یعنی مثلاً بگویند که ریگ بیابان - او قدرت شفاعت دارد»^۵

^۱ رجوع شود به امام شناسی، ج ۸، ص ۲۶۰، تعلیقه.

^۲ دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۴۲.

^۳ الموطأ، ص ۷۲.

^۴ رجوع شود به تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۲۵ و ۲۲۶.

^۵ الفضائل، ابن شاذان، ص ۱۰۷.

یک‌هم‌چنین نفسی دارد که می‌تواند به این مقدار افراد را در نفس خودش به سمت بهشت ببرد و آنها را پاک کند و حرکت بدهد.

بینید او چطور آمد؟! یک آدمی است که یک شال انداخته گردنش، یک ردا و یک شلوار، آن هم شلوار نصفه تا اینجا، یک کیسه هم دستش هست که لابد در آن نان گذاشته، نان سفر. این، این او ایس است؛ آخر مگر باید شاخ داشته باشد! آن وقت عمر آنجا آمد. آمد به این قیافه نگاه کرد، [گفت]: «بله! تو او ایسی، فلانی، از این حرف‌ها؛ برای من دعا کن، دعا کن.» او ایس هم به او گفت:

«من هر شب مؤمنین را دعا می‌کنم، اگر تو در میانش هستی دعایم شامل می‌شود، اگر نه من دعایم را حرام نمی‌کنم. دعا کنم برای تو که استجابت پیدا نکند نه من دعایی می‌کنم که خدا قبول کند.» دید عجب!! بعد از این همه شخصی پیدا شده که به او جواب می‌دهد! یک‌هم‌چنین نداشتیم! چه شده؟!!

باز خودش را هم از تب و تاب نیانداخت. آن‌چنان او قضیه را می‌پیچاند و خود را نشان می‌داد؛ خود را به لباس حیا و تواضع و اینها در می‌آورد! بدبخت‌ها هم مثل بهائم فریب می‌خورند! حالا اینجا ظاهر می‌شود؛ گفت: «کیست که بیاید این خلافت را از من به دو قرص نان بخرد؟» او ایس گفت: «خیلی احمق است آن کسی که بیاید بخرد!» - همین او ایس به او گفت - گفت:

«اگر خلافت حق او است، تو غلط می‌کنی در اینجا مال خلافت را می‌گیری، اگر خلافت حق او نیست، به دو قرص نان هم خریدن زیاد است.»

دو تا قرص نان را بردار بخور شکم تو سیر شود. اگر حق تو است، تو حق نداری خلافت را به دیگری واگذار کنی و اگر حق تو نیست، خلافت را رها کن صاحبش بیاید خودش این خلافت را برمی‌دارد. اینجا دیگر کم آورد راه خود را کشید و رفت. بایست! چرا می‌روی، آبروی تو رفت؟! این طوری او ایس آمد.^۱ امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا آمد که چه کند؛ این نیت شیطانی را پیاده بکند؟! نه! امیرالمؤمنین در جنگ صفین آمد که برود حکومت را بگیرد و در آنجا اقامه عدل کند و در آنجا نماز را بپا کند، فحشاء را از بین ببرد، حرمت و حجاب را در آنجا بیاورد، صلاح را در آنجا بر جامعه حاکم کند، این کاری است که امیرالمؤمنین می‌کرد.

چرا امیرالمؤمنین این کار (بستن آب بر لشکر معاویه) را انجام نداد؟! مگر هدف ایشان این نبود؟! حالا که شما آمدید و فرات را گرفتید و بستید، [ما هم همان کار را می‌کنیم.] اگر کسی آنجا از امیرالمؤمنین سؤال می‌کرد: «مگر هدف ما این نیست؟! از این راه که زودتر به هدف می‌رسیم! چرا شما نمی‌آیید و آب را ببندید؟! می‌گویید: نه! شمشیر دست ما است، می‌جنگیم یا پیروز می‌شویم یا نه!» امیرالمؤمنین در جواب چه می‌فرماید؟! حضرت می‌فرماید: «من بنده خدا هستم یا بنده خودم هستم؟! من برای خدا کار می‌کنم یا نه؟! آن

^۱ رجوع شود به تذکرة الأولیاء، ص ۱۸ - ۲۱.

حکومت، آن عدالت، آن امنیت، آن صلاحی که با حقه و کلک جنگ بخواهد جلو برود، آن ارزش ندارد!»
 یعنی بالاترین هدفی ممکن است ما در ذهن تصور کنیم، نزد امیرالمؤمنین به اندازه این کاغذی که دست من است، ارزش ندارد! چرا؟! چون آن هدف با کلک صورت پیدا می کند! آن هدف با حيله صورت خارجی پیدا می کند! و هدفی که با حيله باشد آن هدف در نفس امیرالمؤمنین دیگر ارزش خودش را از دست می دهد! هدفی مهم است که پا به پا صدق باشد! در هر قدمی اخلاص باشد! «حالا این دروغ را بگوییم عیب ندارد، آقا آن مقصد مهم است! این جریان و مسئله مهم تر است آن را انجام بدهیم!» نه هیچ فایده ندارد و تمام شد! تا این نیت پیدا شد، تمام شد، دیگر هدف متعفن شد. آن عدالت دیگر عدالت متعفن می شود! امنیت، امنیت متعفن می شود؛ امنیت ایجاد می شود ولی امنیت، امنیت متعفن است! عدالت، عدالت متعفن است! صلاح، صلاح متعفن است! چرا؟! چون مقدمه اش مقدمه صلاح نبوده و مقدمه صدق نبوده و مقدمه صفا و خلوص نبوده است. این امیرالمؤمنین است!

علم و اختیار در ضربت خوردن امیرالمؤمنین

پس آیا امیرالمؤمنین خودش خواست امشب اتفاق بیفتد یا نه؟! خودش خواست. خدا می گفت می توانی اتفاق نیوفتد، می توانستی اینجا جلوی جریان را بگیری. ما باید چه کنیم؟! ما باید نگاه کنیم. نگاه نکنیم آیا امشب شب ضربت خوردن است؟! ضربت خوردن که هست، بالأخره ضربت خوردن است دیگر. بالأخره آدم یک طوری از این دنیا می رود. بدانید! امیرالمؤمنین که می داند؛ نه تنها امیرالمؤمنین می داند، آن مرغابی ها آنها هم می دانند که امیرالمؤمنین که می خواهند خارج بشود [می آیند] و دامن امیرالمؤمنین را می گیرند. نمی دانند! نیامدند بگیرند! نیامدند با منقارشان گرفتند داد زنند سر و صدا ایجاد نکردند! این چیست؟ یعنی من می دانم چه وضعی اتفاق می افتد، من می دانم چه مسئله ای اتفاق می افتد؛ آن وقت امیرالمؤمنین نمی داند؟! امیرالمؤمنین می آید در مسجد اذان می گوید و می رود و می بیند که ابن ملجم خوابیده، خوابیده است. آدم خواب که نمی تواند ماموریت را انجام بدهد بیدارش می کند! قاتل خودش را بیدار می کند و می گوید:

«بلند شو، بلند شو موقع نماز است. این طور خواب، این طور خواب شیاطین است. به پشت بخواب که خواب انبیا است، به راست بخواب که خواب مؤمنین است، به چپ بخواب که خواب حکیمان است. این قسم چطور می خوابی!»^۱

می آید قاتل خودش را برای ضربت زدن به خودش بیدار می کند! اینها نکته هایی است که ما باید دقت کنیم! و الاً بالأخره ضربت را می زنند دیگر. بالأخره یک کسی به یک نحوی یا کشته می شود یا شهید می شود یا

^۱ رجوع شود به الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷.

^۲ رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۲۸۱.

سکته می‌کند یا تصادف می‌کند یا آجر در سرش می‌خورد، بالأخره یک طوری انسان از این دنیا می‌رود. ولی اینکه گفتم امیرالمؤمنین خودش به استقبال امشب آمد، یعنی این امیرالمؤمنین می‌گوید: «من هیچ هستم.» [مثل] این آب کف دست هیچ! خدایا من را این طرف می‌خواهد بریزی، بریز. من را این طرف می‌خواهی بریزی بریز. من را اینجا می‌خواهی بریزی، بریز. آب مایع است هیچ از خودش ندارد. می‌گویی: من برای تو ضربت را انتخاب کردم. اصلاً خودم دنبالش می‌روم، خودم حرکت می‌کنم، خودم قاتل خود را بیدار می‌کنم! بیدار کرد، «بلند شو موقع نماز است.» چرا؟! چون می‌داند که چه خبر است. خیال نکنید [این فقط برای امیرالمؤمنین است]، ما هم باشیم همین است! این مسیر امیرالمؤمنین مگر برای ما نیست؟! لازم نیست ضربت به سر ما بخورد، نه! هر طور می‌خواهد باشد. ولی در نان و حلوا نمی‌دهند. این حرف‌ها نیست.

امیرالمؤمنین میزان سنجش اعمال

مگر نداریم «السَّلَامُ عَلَىٰ مِيزَانِ الْأَعْمَالِ»^۱ سلام بر تو ای کسی که میزان هستی؛ یعنی باید کارها را با عمل تو در نظر گرفت. یعنی باید مثل تو جنگید. یعنی باید مثل تو صلح کرد. یعنی باید مثل تو با اوضاع زمانه و با جریاناتی که در اجتماع هست برخورد کرد. با آنها خلاف بیعت نمی‌کند و وقتی که مجبور می‌شود که دستش را به دست آنها می‌زند،^۲ برای حفظ مسلمین در نماز جماعت آنها شرکت می‌کند.^۳ برای چه آنجا می‌رود؟! برای حفظ همین مردم، برای حفظ همین چند نفری که هستند! اگر شرکت نکند، خب تحریک می‌شوند دیگر؛ «علی در نماز نیامد»؛ این به آن می‌گوید: «عجب علی نیست!» آن می‌گوید: «عجب چرا علی نیست؟! مگر علی قبول ندارد؟! یعنی چه مگر ما به جای نماز کار دیگری می‌کنیم؟! ما هم نماز می‌خوانیم! تازه در محراب پیغمبر ایستادیم و نماز می‌خوانیم! دیگر بهتر از اینجا، همان جایی که پیغمبر نماز می‌خواند! ما هم نماز می‌خوانیم این همه هم مردم مؤمنین می‌آیند، چرا علی نمی‌آید؟!» بعد نفس او شروع می‌کند به تحریک و بعد اذیت و آزار! امیرالمؤمنین برای مصلحت آنها می‌گوید: «خلافت را گرفتید باشد! زن من را کشتید باشد! بچه‌ام را سقط کردید باشد!» این بلایا را به سر ما آوردید باشد و بعد می‌آییم در نماز جماعتان هم شرکت می‌کنیم که دلتان هم خوش بشود. «این را باید یاد بگیریم، مسئله این است! سیر امیرالمؤمنین این بود. سیر این بود که خود را نمی‌دید، وقتی که انسان خودش را نبیند، دیگر از عافیت هراسی دارد؟! ترسی دارد که این طور بشود؟! نه؛ همه کار او روی غلطک می‌افتد؛ همه کار او روی نظم می‌افتد؛ همه کار او فقط روی تکلیف می‌افتد.

^۱ المزار، شهید اول، ص ۴۶.

^۲ رجوع شود به کتاب سلیم، ج ۲، ص ۵۹۳؛ تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۶۸؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۵۷.

^۳ رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۵۹؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۹۴.

^۴ رجوع شود به الهدایة الکبری، ص ۱۷۹ و ۴۷۰.

گاهی اوقات ممکن است انسان در تکلیف اشتباه کند، اشکالی ندارد. ما مثل امیرالمؤمنین نیستیم، معصوم نیستیم، این را هم از ما می‌پذیرند، قبول می‌کنند! بسیار خب اشتباه بکن، ولی از روی عمد نکن! اشتباه بکن، قبولت می‌کنیم! به پای تو ثواب هم می‌نویسیم، ولی اخلاص داشته باش و برو اشتباه کن، برای تو ثواب می‌نویسیم، همان اشتباه را به پای تو می‌نویسیم و تو را بالا می‌بریم! همان اشتباه را باعث بالا بردن تو قرار می‌دهیم! از این بهتر دیگر چه می‌خواهی از ما؟!

از این دریا این اقیانوس ما؛ کار درست انجام بدهی تو را بالا می‌بریم! کار خلاف هم انجام می‌دهی تو را بالا می‌بریم! ولی عناد نداشته باش چشم خودت را نبند، کله خود را در برف نکن! کله را در برف نکن، چشم خود را نبند. آن مسیری را که می‌خواهی تشخیص بدهی براساس بین خود و بین خدا، حجاب‌ها را کنار بزن خودت باش و خدا ببین چه می‌کنی آن وقت اشتباه هم کردی، عیب ندارد ما قبول می‌کنیم، ما کرم داریم قبول می‌کنیم.

مسئله این است. این میزان اعمال است. انسان باید این نحو عمل کند. اگر عملکرد آن وقت جلیس من در بهشت خواهد بود، خود حضرت می‌گوید: «این شخص جلیس من است»؛^۱ این شخص هم صحبت من است، این شخص هم نشین من است، این شخص هم اطاقی من است، این شخص هم رتبه من است، این شخص هم درجه من است. و آنها به وعده‌ای که می‌دهند عمل می‌کنند، مثل ما نیستند که شب وعده بدهیم صبح یادمان برود، به آنچه را که می‌گویند عمل می‌کنند. امیرالمؤمنین آمد که این دنیا را حرکت بدهد.

امشب امیرالمؤمنین فرمود: «فُزْتُ»^۲ من رستگار شدم. معنای رستگار شدم یعنی چه؟! یعنی آن پرونده‌ای که از اول برای من نوشته شده بود؛ قدم به قدم، مرتبه به مرتبه، درجه به درجه، مدام جلو آوردن، جلو آوردن تا امشب که دیگر مسئله تمام شد. این معنا معنای «فُزْتُ» است. یعنی بار خودم را به مقصد رساندم، تکلیفم را به مقصد رساندم، مصلحت‌های دنیوی نتوانست مرا بفریبد، عافیت طلبی نتوانست مرا گول بزند، نصیحت‌های خناسان نتوانست مرا از مسیر خودم و آن نقطه‌ای که داشتم خارج کند، نتوانست! ما راه خودمان را رفتیم. نتوانست و نتوانست و حالا چطور می‌روم؟ حالا شاد می‌روم، حالا دیگر با فراغ بال به آن سمت حرکت می‌کنم.

حال عجیب امیرالمؤمنین در روزهای آخر حیات

امیرالمؤمنین در این روزها خیلی حالات عجیبی داشت! حالات حالات انقلاب عجیبی بود. یک وقتی

^۱ رجوع شود به الامالی، شیخ مفید، ص ۶.

^۲ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۱۱۹.

من از ایشان سؤال کردم که این انقلاب امیرالمؤمنین برای چه بود؟ انسان وقتی که به یک راهی و مسیری می‌رود که مشخص است، وضعیتی که مشخص است، این انقلاب ندارد! خودشان را که ما می‌دیدم، رفتار خودشان را ما می‌دیدیم - بنده که در جریان بودم در وضعیت ایشان ساعات آخر یا در آن کسالت - موقعیت ایشان [اینطور بود که] اصلاً آرزو می‌کردند چرا موتشان به تأخیر می‌افتد، چرا به تأخیر می‌افتد؟! آرزوی این مسئله (موت) را داشتند. [من از ایشان پرسیدم:] چرا امیرالمؤمنین این روزها انقلاب داشت؟ ایشان فرمودند:

«امیرالمؤمنین صاحب ولایت است، رفتن امیرالمؤمنین با رفتن ما خیلی فرق می‌کند، کل عالم به هم می‌ریزد! قضیه این است؛ یعنی حضرت با تمام عالم وجود وداع می‌کند، و به آن سمت حرکت می‌کند!»

نه اینکه [مثل] ما، که یکی از ما بخواهد بمیرد هیچ نه ارتباطی [با عالم دارد]! نه چیزی بخواهد حرکت بکند! لذا این انقلابی که در عالم می‌خواهد اتفاق بیفتد و این ولایت که می‌خواهد منتقل بشود؛ این مسئله امیرالمؤمنین را در التهاب و در اضطراب قرار داده است. یعنی آن پیوند و آن کیفیت ربطی که بین نفس حضرت و بین همه موجودات و بین پروردگار است، دارد تغییر پیدا می‌کند.

لذا امیرالمؤمنین در همین شب نوزدهم هم که در منزل حضرت أمّ کلثوم بودند خیلی مضطرب، - نه مضطرب که عبارت صحیحی نیست - خیلی منقلب بودند و حضرت أمّ کلثوم سؤال می‌کند: که پدرجان امشب چرا مثل سایر شب‌ها نیست؟ حضرت می‌فرماید که «آن وعده خدا نزدیک است. و آن مسئله می‌خواهد اتفاق می‌افتد»

کیفیت ضربت خوردن امیرالمؤمنین در شب نوزدهم

حال حضرت همراه با همه عالم، این حال حضرت در حال انقلاب بود. تا اینکه نزدیک اذان صبح شد، آن شب حضرت خوابیده بودند، آمدند و رفتند و شروع به خواندن نماز نافله کردند، نافله را خواندند و این قضیه بعد از فجر اتفاق افتاد، نه قبل از فجر؛ یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام در آن نماز نافله که نماز نافله تمام شد، آمدند و اذان گفتند و بعد از اذان که وارد مسجد شدند، رفتند که نافله نماز صبح را بخوانند نه نافله نماز شب، که در موقع خواندن نافله نماز صبح این قضیه اتفاق افتاد؛ یعنی حضرت اذان را گفتند و بعد حرکت کردند - همان طوری که عرض کردم - وقتی که به ابن ملجم می‌رسند می‌بینند ابن ملجم خوابیده حضرت می‌فرماید:

«برخیز برخیز، می‌دانم که چه در سر داری و در سر نیتی داری که زمین و آسمان از آن نیت تو به اضطراب در خواهد آمد و به جنب و جوش در خواهد آمد.»

حضرت رکعت اول نافله صبح را که خواندند، در رکعت دوم ابن ملجم ضربت خودش را وارد کرد. تمام اوضاع به هم ریخت! تمام زمین و آسمان بهم ریخت! آسمان‌ها دگرگون شد! بادها شروع به وزیدن کرد!

این همان جنبه ربطی بین نفس حضرت است که تأثیرش از ملکوت بر عالم ملک به این نحوه خواهد بود. جبرائیل در میان زمین و آسمان فریاد می‌زد «تَهْدَمَتْ وَ اللّٰهُ اَرْكَانُ الْهُدٰى... وَ انْفَصَمَتْ [وَاللّٰهُ] الْعُرْوَةُ الْوُثْقٰى... فُقِلَّ عَلٰى الْمُرْتَضٰى... قَتَلَهُ اَشَقٰى الْاَشْقِيَاءِ؛ ای مردم علی را کشتند و ارکان هدایت را متزلزل کردند و فرزند ابی طالب را از بین بردند» و این طور که نقل می‌کنند این ندا به همه کوفه رسید و همه افراد مطلع شدند که چه قضیه‌ای اتفاق افتاده است. مردم هجوم کردند به سمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند، دیدند حضرت به روی زمین افتاده و خاک‌ها را بر سر خود می‌ریزد و می‌فرماید ﴿مِنْ هَآءِ خَلْقٍ نَّكَمٌ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْ هَآءِ نَخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرٰى﴾^۱

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ

^۱ سوره طه (۲۰) آیه ۵۵. معاد شناسی، ج ۷، ص ۲۶۵:

«از زمین شما را آفریدیم؛ و در زمین باز میگردانیم؛ و از زمین برای بار دیگر بیرون می‌آوریم.»